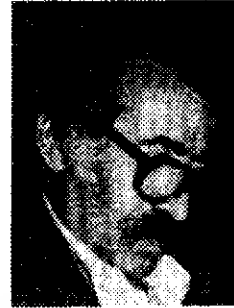


نقدی بر «سایه‌های گذشته»...

نوشته عبدالملک دست‌غیب



از لحاظی رومان‌ها و قصه‌های فارسی به دو گونه عمده بخش می‌شود: قصه‌هایی که شوربختی مردم عادی را نشان می‌دهد و این قسمی قفرنگاری است و قصه‌هایی که زندگانی طبقه مرفه را به نمایش درمی‌آورد. بین قصه‌های نوع اول نیز قصه‌هایی داریم که رئالیستی است و با ترسیم شرائط دشوار زندگانی محرومان، درس مبارزه می‌آموزد و می‌آموزد برای «رسیدن به فردوس باید دروازه دوزخ را شکست» و قصه‌هایی که ناتورالیستی است و در حوزه وصف زشتی‌ها و پلشتی‌ها متوقف می‌شود و از این دست است «خیمه شب‌بازی» صادق چوبک، قصه کوتاه «ته شب» (۱۳۴۱) دولت آبادی، رومان «داستان یک شهر» احمد محمود. اما قصه‌های رئالیستی مبارزه جویانه راه دیگری می‌پیماید، وصف زشتی‌ها و شوربختی‌ها را وسیله‌ای می‌سازد برای دگرگون کردن شرائط و آگاهی دادن به خواننده. «کلیدر» دولت آبادی، «تنگسیر» چوبک، «همسایه‌های احمد محمود»، «سالهای ابری» درویشیان، «دهکده پر ملال» فقیری، «چراغی بر فراز مادیان کوه» یاقوتی... در این حوزه قرار دارند.

رومان خاطره «سایه‌های گذشته» (۱۳۵۹) رحیم نامور از روزنامه نویسان و مبارزان اجتماعی دهه ۳۰، وصف شوربختی‌های مردم شهری قدیمی و دور افتاده است، شهری که در دامنه جنوبی یکی از بلندترین سلسله کوه‌های غرب ایران قرار دارد. کودکی به نام احمد در این محیط با «وادی سبز و گل و چمن» در جانی که «شکوفه‌های سپید سیب و بادام مانند تاج

نور و سان بر فرق شاخسارها جلوه می‌فروشد» در خانه‌ای محقر و از خانواده‌ای فقیر زاده می‌شود. در این محیطی که از گل‌های سرخ بهترین گلاب‌ها به فراوانی گرفته می‌شود، همه چیز تو سری خورده و فلاکت بار است. خانه‌ها خشت و گلی، کوچه‌ها پر از زباله و مدفوع، و مردم غالباً خرافاتی، متعصب، بیمار، گرسنه و فقیرند. قرن‌های بسیاری است که این شهر و مردمانش در همان حالی که بوده‌اند، بسر می‌برند و در خواب قرون و سطرانی چرت می‌زنند. اغنیا فقرا را می‌دوشند و پایمال می‌کنند و فقرا به سر و کله هم می‌زنند و برای رفع مشکل خود به فالگیر و رمال و جادو و جنبل متوسل می‌شوند. اما در این محیط هیچ چیزی عوض نمی‌شود. همچون لجه قطران قیر ساکن و را کد است. ستم مرد به زن، غنی به فقیر، گزمه و محتسب به مردم پدر به پسر، خان به «رعیت» عادی است و هیچ کس خلاف آن را نمی‌تواند به تصور بیاورد. همه افراد حتی اغنیا، روانی بی‌تعادل و پُر عقده دارند. این منظره خفت و رنج، نمودار جامعه پندرسالار و فئودال، ستم‌های استعماری و تعصب و جهل دیرپای جامعه‌ای است که پس از هجوم مغول تا چندین سده دیگر کمر راست نکرد، و در لهیدیگی شوم تاریخی‌اش، بار همه مصائب را با تحملی باورنکردنی بدوش کشید.

اگر قرار باشد به ظاهر حکم کنیم شهری که در «سایه‌های گذشته» نمایان می‌شود، دوزخی است و خشت‌انگیزی که در آن هیچ سارقه امید و نیکی بدیده نمی‌آید اما در واقع چنین نیست. در همین شهر مردان و زنانی وجود دارند که عاطفه انسانی در آنها قوی است و افتق‌هایی را می‌نگرند که با زیست شوربختانه ایشان هیچ

تناسبی ندارد. کسانی مانند استاد آهنگر، نایب فرخ، راوی و پندر او، مادر راوی آهو خانم و شوهرش، حسن غراب در برابر خان حاکم، پاشا بیگ، محتکران، ربا خواران و دیگر زالوهای جامعه قرار می‌گیرند و جوهر وجودی خود را آشکار می‌سازند. احمد، راوی داستان، پسر پیله‌وری فقیر و بیمار است. چرخ زندگانی ایشان به گیل نشسته و حکم تقدیر بالای سرشان چرخ می‌زند. کودکان در مزبله‌ها می‌لوند و در شهر از زندگانی جدید خبری نیست. در آن جا نه روزنامه‌ای است نه کتابخانه یا بیمارستانی اما بازار جن‌گیر، فال‌گیر، معرکه گیر، خان، گزمه، ملا باجی و حکیم باشی سخت گرم است. محور داستان، زندگانی احمد است. او در جانی قرار دارد که هم با توده انبوه فقرزده سر و کار دارد و هم با بعضی از خوانین و مردم مرفه شهری. چون چند کلاس درس خوانده و می‌تواند شاهنامه، کلیات سعدی و دیوان حافظ را بخواند، نزد استاد آهنگر مینا خان ... قرب پیدا می‌کند. این راوی خردسال که با تفصیلی کند و سنگین ماجراهای چند سال را در ۶۲۶ صفحه کتاب با حروف ریز روایت می‌کند، در مقام «دانای کل» بسا که برخی مشاهده‌ها و تجربه‌های خود و دیگران را با عینک بزرگسالی می‌نگرد و برخی دیگر را به خوبی نمی‌بیند

☆ توجه ☆

دوره‌های مجله گزارش آماده توزیع شد

فقط ۵۰ جلد از دوره‌های سوم، چهارم، پنجم و ششم ماهنامه موجود است

قیمت هر دوره ۴۰۰۰۰ ریال هزینه بسته‌بندی و پست سفارشی به صدها ماهنامه می‌باشد.

مقاصبان برای هر دوره مبلغ ۲۰ هزار ریال به حساب جاری ماهنامه ۱۸۸۸/۱۰ بانک صادرات، کد ۷۹۰ تهران و ارسال قبض آن همراه با دوره‌های درخواستی و نشانی کامل خود، دوره‌ها را دریافت نمایند.

چراکه ناچار است با تأمل بر گذشته دور و سپری شده آنها راه یاد آورد و احوالت کس را دارد که در روپائی مبهم و خیال انگیز، سایه روشن های واقعت های سالهای سپری شده و دور را در آینه زمان بنگرد. گاه این آینه غبار آلود است و خاطره ها فراز که آنها را در هیچ شکل مشخصی قالب گیری توان کرد. شباهت به توده ای از ابرهای پراکنده دارد که غروب گاهان در افق دور دست در برابر اشعه زریں خورشید می لفتند، به دنبال هم می روند و با اندک تموج هوا جای خود را عوض می کنند، با این همه آنچه در این کتاب آمده از لحاظ

اگر قرار باشد به ظاهر حکم کنیم شهری که در «سایه های گذشته» نمایان می شود دوزخی است وحشت انگیز که در آن هیچ بارقه امید و نیکی پدید نمی آید

کوچک سرانسان را به باد می دهد، کمی دیر بجنبی آوار بر سرت هوار می شود و زیر خروارها سنگ و گل مدفون خواهی شد. در این جا، ما پدرو راوی را می بینیم که رنج سالیان و فقر او را عصبانی و عصبان زده کرده است و یک اشاره نامساعد کوچک کافی است که او را که خود به صورت انبار باروتی درآمده است متفجر کند. به این مرد شریف تهمت دزدی می زنند و او را دیوانه می کنند تا او خود در خرمن مشتعل خشم خویش بسوزد و خاکستر شود، احمد را می بینیم که پس از درگذشت پدر و سفر

مادر به ده، باید از مدرسه بیرون آید و نان خود را از راه کارگری درآورد، شیخ محسن را می بینیم که از رعیتی به مقام ندیم خان سردار ارتقاء می یابد و چون آوازی خوش دارد، ناچار است در مجالس بزم او حاضر شود، آهو خانم و خانم بزرگ را می بینیم در ستیز با دشمنانی که با بهره بردن از غیاب سردان، قلعه مینا خان را محاصره کرده اند و قصد دارند اموال او را به غارت برند و به زنان تجاوز کنند و کودکان را بکشند. این دو

پلنگ صولت مینا خان است که همه از او حساب می برند و دست کمی از سوارکاران و تیراندازان ماهر ندارد و اوست که به رغم خوی پلنگ آسای خود به سبب نیاز جسمانی، احمد تازه به بلوغ رسیده را به خلوت خود راه می دهد. دیگری لطیفه زن شیخ محسن است که تا اعماق نابودی پیش رفته و به یمن بخت و کوشش خود از آن ورطه رهائی یافته است، دیگری عمه بزرگه است که به رغم نداری و زن بودن،

وسعت تجربه ها، تشبیب و فراز ماجراها و غلیان عواطف بسیار طرفه است. خط سیر اصلی کتاب، زندگانی احمد از کودکی تا دوره بلوغ اوست. در پیرامون این خط اصلی ماجراها و شیوه زیست همسایه ها، آشنایان و محله ای می آید که احمد و خانواده اش در آن زیست می کنند و این رشته حوادث به دور خط سیر نخستین تنیده می شود، سپس خطوط دیگری که مربوط به محله های دیگر و حواشی شهر و کاسب، واعظ، داروغه، گرمه، خانها و حاکم شهر است، خط سیر نخستین و دومین را تکمیل می کند. ماجراهای فرعی زیاد کتاب همه به نحوی به زندگانی احمد مرتبط می شوند و خوب باید بر آن اثر می گذارد. احمد راوی کتاب، البته خود در قیاس با همسن ها و هم زنجیران خودش از جنم دیگری است زیرا حتی زمانی که از خانه استاد آهنگر می گریزد و آواره کوره و بیابان می شود، با شجاعتی که از هماندهای او بعید است بی مسکن نمی ماند. شیها در گوشه ای از مسجد می خوابد و چون به طور مهلکی گرسنه است باقیمانده نان و گوشت و طلبه ای را که در گوشه دیگر خسیبیده اند می دزدد و قسمتی از آن را می خورد و قسمتی دیگر از آن را با آواره ای دیگر به نام حسن غراب تقسیم می کند، به مدرسه می رود و سواد می آموزد، مورد توجه ملا باجی مدرسه دار که از خویشان مادر اوست واقع می شود و این ملا باجی که زن جوان و زیبایی است با او مغالزه می کند. راوی کتاب زیرک است و می تواند در شرایط سخت گلیم خود را از آب بیرون بکشد با این همه کسانی نیز هستند که او را در کار دشوار زیستن یاری می دهند. یکی از ایشان شیخ محسن است که او نیز فردی است خودساخته. دیگری استاد آهنگر است که عاشق اشعار فردوسی و داستان کاره آهنگر است، دیگر آهو خانم و مینا خان هستند که گرچه خان و بانوی خان مالک اند، دلبری و معرفت دارند. دیگری خانم بزرگ خواهر

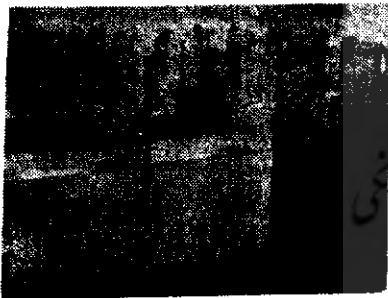
به همه خانواده ها در جشن و عزاء کمک می رساند و آنها را دلداری می دهد و در برابر تعدی کارگزاران حکومت مردانه می ایستد و سرانجام در ایام قحطی و بحران به جرم بجه خوردن کشته می شود... پس سایه های گذشته وصف زندگانی یک اشراف زاده ناز نازی نیست، حکایت دلخراش زندگانی و مرگ پیلهوران، کشاورزان، در بدران و بی خانمان هاست که می بایست از صباح کودکی تا مسای پیری زودرس بسوزند و بگدازند و چرخ سنگین حیات اجتماعی را به گردش درآورند.

شخصیت های متفاوت دوزن

کتاب سایه های گذشته نشان می دهد که زندگانی پوچ و بیهوده نیست بلکه خطر و هنر است. یک غفلت

شرکت کتاب و نوار زبان سرا

نماینده رسمی و انحصاری دانشگاه آکفورد در سراسر ایران



مرکز فروش کتاب، نوار و فیلم های آموزشی زبان در تهران و شهرستانها
مرکز توزیع عمده محصولات فرهنگی به فروشگاهی عرضه محصولات فرهنگی با مجوز وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ستانده لایه لایه های زبان برای مراکز دانشگاهی و آموزشی با تجربه چند ساله



تهران، تهران، خیابان انقلاب، اول خیابان وصال
شهر لای، شماره ۲۷، طبقه سوم
تلفن: ۶۶۶۲۱۵۲ - ۶۶۶۲۱۵۲ کس: ۶۶۶۲۱۵۲

شیرزن با روستا مردی دلیر به نام مردان، راه مهاجمان را سد می‌کنند و گرچه آمو خانم تیر می‌خورد، دشمن را فراری می‌دهند، و همین آمو خانم زیبا، عقیق و دوست داشتنی است که شهبانوی رویای احمد ده دوازده ساله می‌شود و احمد از او محبوی می‌سازد آن گونه که در غزل‌های عاشقانه و سحرآمیز سعدی و حافظ می‌بینیم:

هر قدر زمان می‌گذشت بر علاقه صادقانه و احترام عمیق من نسبت به وی می‌افزود. در آمو خانم لطف و ظرافتی بود که به او جنبه ممتازی می‌داد، برای من حکم دختر شاه

نقش زنان مطیع و رام، رانده شده، پلنگ خو، مردستیز و «از خود متینتر» در رومانهای نویسندگان ایرانی شایسته بررسی و توجه است.

طبیعت که او را مورد «تجاوز» مرد قرار می‌دهد درمی‌یابد، ماتم می‌گیرد:

من به نصیب و قسمت خودم لعنت می‌فرستم که مرا این جور خلق کرده که (مرد) بتونه بهم تجاوز کند و دستبرد بزنه... مرد با احتیاج خود به زن تجاوز می‌کند. اما زن چی؟ احتیاج زن به مرد نتیجه اش اینست که مجبوره تسلیم... بشه. (۵۸۳)

او در این زمینه... نفس زن بودن را در مایه نکبت می‌داند و از حالت انفعالی زن در برابر مرد به عنوان «عار و ننگ» سخن می‌گوید. چنین شخصیت داستانی زنی را در

ادب کلاسیک و معاصر ایران مشکل بتوان یافت. آمو خانم رومان افغانی نیز در زمانی که سید میران بر سرش هو می‌آورد و حتی کتک می‌زند و می‌خواهد از لانه و کاشانه اش بیرون کند باز تسلیم تقدیر و طبیعت خویش است و می‌گوید: زن باید در برابر مرد کوتاه بیاید و از شوهرش تمکین کند. زری در «سووشون» و هستی در رومان «جزیره سرگردانی» نیز گرچه نزد شوهرشان ارجمند و عزیزند باز تسلیم اراده مرد هستند، تنها فرق آنها با بسیاری دیگر در این است که حق انتخاب شوی را برای خود روا می‌دانند. زنان «اهل غرق» منیرو روانی پور باور دارند که «دنیا بدون سرپناه مرد تاریک است» بگذریم از صادق هدایت در داستان «زنی که مردش را کم کرده» که شرایط اجتماعی وی را زنی بار آورده است مطیع که حتی آزار شوهر را به جان می‌خورد. او زنی عامی و ساده است و همین که مردش ناپدید می‌شود بجه به بغل به سوی او می‌رود تا او را بیابد. او در این جستجو در اندیشه ارضاء سرشت نیز هست. کار او طبیعی و احساس شدنی است. سرانجام وقتی که شوهرش را در یکی از روستاهای مازندران می‌یابد و شوهرش او را می‌راند، به واقعیت زیست خود پی می‌برد و این رانده شدگی سبب می‌شود که احساس کند شکست خورده و حقیر شده است. اما در راه بازگشت بنا چارو دار جوانی بر می‌خورد و در نظر به پال و کوپال او که جلوش راه می‌رود از سر هوس می‌نگرد. بین زن‌هایی که هدایت در قصه‌های خود آورده این زن ساده که تن شوهر و بوی تن شوهرش را می‌خواهد واقعی‌تر و طبیعی‌تر است. مرگان رومان «جای خالی سلوچ» نیز پس از ناپدید شدن شوهرش، مردستیز می‌شود و به خواستگاران جواب منفی می‌دهد و گمان می‌رود که در این مرحله با خانم بزرگ «سایه‌های گذشته» شباهتی دارد. اما بعد- هنگامی که با ساربان قوی هیکل بلوچ رویاروی می‌شود- به رغم مقاومت سر

افشان می‌شد چنین می‌نمود که چندین مار سرخ آتشین برگرد مجمری از آتش جهمیم زده‌اند.

ارزیگی دیگر [همانا چشم‌های شعله‌دار بود. نمی‌توانم بگویم این چشم‌ها چه رنگ داشت. سیاه بود یا قهوه‌ای تند یا میشی؟ در هر حالت به رنگی در می‌آمد. گفتمی در کاسه چشمان وی جفتی حر باء لانه کرده‌اند. وقتی نسبت به کسی یا چیزی خشمگین می‌شد مردمک چشم او به رنگ قیر عذاب در می‌آمد و سفیدی آن را خون می‌گرفت. از این در مردمک سیاه و شفاف برق جستن می‌کرد. از این کانون‌ها، شعله‌ای زیانه می‌کشید و به هر چیز در می‌گرفت آن را می‌سوزانید. جاذبه سهمگین نگاه او در این حالت، دل مردان پُر دل را می‌لرزانید. اسادر مواقع دیگر از آن ماده‌بیر خشمگین اثری نبود. یک‌زن، یک‌زن با همه عواطف و احساسات رقیق زنانه جان‌نشین او می‌شد. آن همه جوش و خروش مبدل به آرامشی دلپذیر می‌گردید. آن‌گاه آن چشمان خوف‌انگیز و شرریار مبدل به یک جفت چشم می‌شی خوش حالت و گیرنده می‌شد که بارقه حساسیت از آن ساطع بود. این بارقه دیگر نمی‌سوزانید، خوف ایجاد نمی‌کرد، بلکه موج تمنا و طلب از آن پراکنده می‌شد. (سایه‌های گذشته، ۵۲۳ و ۵۲۴)

همین موج تمناست که احمد را به خلوت او می‌برد و او را با شخصیت عجیب این زن نادره آشنا می‌سازد. خانم بزرگ در کار کامجویی نیز می‌خواهد مسلط باشد. در آمیزش با شوهر از آن لطف و رقت‌زنانه و جذبۀ عاطفی او اثری نیست. وجود او را تناقض سهمگین در هم می‌فشارد. در می‌یابد که برای درک عوامل لذت باید خود را در اختیار مرد رها سازد، اما در همان زمان در این کار بر خویشتن خشمگین می‌شود. روحیه طفیان بر ضد ساختمان طبیعی اش، آفرینش زنانگی و جوهر جنسی اش بر سراسر وجود او غلبه می‌یابد و او را به ستیزه‌جویی با خود وامی‌دارد و چون درماندگی خود را بر ضد تمنا

پریان را داشت. او همان شاهزاده پری افسانه‌ای بود... آن قامت موزون و درون لباس مجلل کردی، آن چهره دل‌انگیز در محاصره چین و شکن سوماهی طلائی و در زیر حلقه‌های روسری ابریشمین که به طرز خاصی پر دور سر پیچیده بود و به زبان محلی آن راکلاخی می‌گفتند، جلوه و جلای سحر انگیز داشت.

زرفای صاف و روشن فیروزه چشم‌هایش، رنگ مات و ابهام انگیز رخساره اش، لبان دلپذیرش که رنگ معویک تبسم دائمی مهر انگیز آن را احلاوت می‌بخشید همه آنها از وی یک آیت ممتاز حسن و جمال در بجزوه شکستگی اش وجود می‌آورد. من در آستان رشد سریع روحی و جسمی و آنچه آن را دلبلوغ می‌گویند قرار می‌گرفتم و تأثیر این زیبایی جادوگرانه را با تمام تارهای دل احساس می‌کردم ولی می‌توانم این را صادقانه بگویم که در تمام آن مدت حتی یک بار هم نشد که به طور ناخودآگاه عواطف مرا نسبت به این زن، خیار هوس نابجائی تیره و کدر کند. من آمو خانم را با تمام دل و جان می‌پرستیدم. (۵۲۱)

در برابر این زن مهربان و زیبا و پاکدل که صفای او همه را در بر می‌گیرد، خانم بزرگ، خواهر مینا خان قرار دارد. او نیز زنی زیباست و گرچه دوبار شوهر کرده و طلاق گرفته باز طراوت و شادابی ویژه‌ای دارد. اندامی درشت و بلند و پُر صولت دارد، یکپا مرد است، وقتی فریاد می‌زند همه به هراس می‌افتند. شوهرانش را به این دلیل ترک گفته که در برابر وی کوچک و حقیر بوده‌اند و به یک حمله از او میدان بدر می‌رفتند. اساساً خانم بزرگ اهل مبارزه است و الهوس می‌خورد که چراز آن آفریده شده:

هر قدر صدای آمو خانم زنگ‌دار و ملایم و خوش‌آهنگ بود، وی صدائی پرطنین و بلند داشت به طوری که چون به هنگام خشم نعره می‌کشید صدایش در طرف دیگر قلعه طنین می‌انگند. موهای سرخ و انبوه و حلقه حلقه داشت و آن‌گاه که این حلقه‌ها در اطراف صورتش

سختانه‌ای که در برابر او می‌کند، باز تسلیم سرشت خویش است. ولی خانم بزرگ- زن مسلحشور عشایری- از جنم دیگر است. از مرد متغیر نیست از زن بودن خود متغیر است. تفکر او در این زمینه بیرون از ساختارهای سنتی قرار دارد چرا که «فعل بودن» مرد و «منفعل بودن» زن را قبول ندارد زیرا طبیعتش مردانه است حال آنکه زن است و نمی‌تواند مرد باشد. بر خلاف او تاجماه خانم زن رجب خان، زنی عادی است، غرق در کارهای خانه و فراهم آوردن آسایش همسر خویش است و در برابر خانم بزرگ و آهو خانم شاخصیتی ندارد. او نیز زنی زیباست اما در نظر احمد و در قیاس با آهو خانم- که آیت زیبایی و خوبی است- لطف و صفای آرامش بخش و معنوی آن چنانی را ندارد. خانم بزرگ افزون بر نقص‌های دیگری که دارد عقیم است و شاید ناسازگاری‌ها و عصیان او از همین جا می‌آید. او اگر می‌توانست بچه‌دار شود چه بسا خوی پلنگی خود را رها می‌کرد یا شخص آرامتری می‌شد. اما چون شوهرش زن دیگری می‌گیرد و از او بچه‌دار می‌شود، به خود ظنین می‌گردد. ازدواج دوم با خسان مالکی سیان سال نیز درد او را به نمی‌کند و درمی‌یابد «زنی است نازا و مقدر نیست که از موهبت مادر شدن بهره‌ور گردد» از این سپس خشونت او دمبدم افزون می‌شود، و همین که شوی دومش می‌میرد با کسان او بر سر ملک و اموال شوهر به جنگ برمی‌خیزد و به خانه برادر باز می‌آید و در برابر تهاجم ایشان به قلعه مردانه مقابله می‌کند و آنها را شکست می‌دهد. خانم بزرگ به آئین‌های خان مالکی به تمام و کمال وفادار است. یکی از وابستگان هرزه و بیمار ایشان به نام عبدالله خان یکی از خادمه‌ها را می‌فریبد و او را باردار می‌کند. خانم بزرگ او را که «طلان» نام دارد مجبور به سقط جنین می‌کند و شکنجه می‌دهد و برای سرپوش گذاشتن بر رسوائی عبدالله خان، طلان را می‌کشد و کار خود برای احمد این طور توجیه می‌کند: طلان تنها برای بی‌عصمتی‌اش نبود که مجازات شد. او هم یک زن بوده و هم پاش را از گلیم خودش درازتر کرده بود. توی این دنیا خانی گفته‌ان ورعیتی. آقائی و نوکری. اما او می‌خواست قاعده و قانون دنیا را بهم بزنه، هوس شوهر کردن به خان به‌ان باب زاده کرده بود... با اینکه من اصل زن بودن را به خودی خودش ننگ می‌دونم باز هم اگر روزی بنا بشه بین من و تو یکی از ما مجازات بشیم باز اون یک نفر تو هستی. بین پیشخدمت و خانمش، آن‌که مقصره پیشخدمته. (۵۸۴)

معیارهای هنری ناقدان مؤنث

در تفکر فمینیستی معاصر غرب- در آن شاخه‌ای که به مسائل جنسی می‌پردازد و می‌خواهد پایه‌های

چنین سلسله مراتبی را دگرگون سازد- می‌گوید ادب و تفکر مرد سالارانه زن را به صورت پیکره‌ای و سوسه گر، فریبکار، موجودی درنده و «زیرزمینی» که در جنگل شیبانه آگاهی جمعی کمین کرده، و به صورت «دلالت محتاله» درآورده است. پس برای ضدیت با این قسم تفکر باید تضادهای دوگانه فرهنگ / طبیعت ، زن / مرد، روان / بدن، روز / شب را واژگون ساخت یا از میان برداشت تا تسلط عامل Phallogocentric و Phallogocentrism مفهوم تاریخ ریشه کن شود. عملکرد نقد زنانه در زمان حاضر را می‌توان همچون حمله جسورانه الهام شده و به طور دیو آسایشی به فریب و اغفال نظام فکری مردانه، تعریف کرد. در این حوزه دیگر جانی برای گروه دیوانه فیلسوف- شاهان «شهر آرمانی» افلاطونی باقی نمی‌ماند. این نقد حتی بر قوانین و معیارهای هنری که از افلاطون و ارسطو تا امروز طرح شده و مردانه است حمله می‌آورد چرا که خبر از جهان نگری مردانه می‌دهد و مرد و امیال مرد- از جمله قهرمانی‌های مردانه را عمده می‌کند. معیارهای هنری ناقدان مؤنث نیز بر پایه جهان‌نگری و ایدئولوژی نیرومندی بنیاد می‌شود اما این جهان‌نگری از جهان نگری مردانه متمایز است و شکوه و

عظمتی به فضیلت‌های آشنا و مسمود زنانه می‌دهد. فضیلت‌هایی مانند دلسوزی و مراقبت مادرانه ، سهر خواهرانه، پاکی عفاف و بیان عاطفی و مهرانگیز. اما خانم بزرگ کتاب «سایه‌های گذشته» به طور کلی چیز دیگری می‌گوید. می‌داند که در زمینه مسائل جنسی برابری زن و مرد ناممکن است. آمیزش را نوعی تهاجم مرد به زن می‌داند و گمان می‌برد که مرد به زن به چشم «طعمه» می‌نگرد و دلش می‌خواهد همه زن‌های دنیا را از بین ببرد (که ایس یکی قسمی ماتوی گری است. مانی زن را موجودی ظلمانی و همدست اهریمن نمی‌دانست). او می‌گوید مایه نکبت من توی وجود خود من است و از دست طبیعت لعنتی خود هیچ گریزی ندارم: می‌دونی

من چرا از شوهر دوم خود بدم می‌ومد؟ [زیرا] در مقابل من هیچ اراده‌ای نداشت. تو دست من مثل موم بود. این جور مرده‌هاییه زن کورندانه مرد... آگه من قدرت داشتم هر وقت احتیاج به مرد پیدا می‌کردم، بعدش می‌دادم گردنش را بزنی که هیچکی توی این دنیا پیدا نشه بتونه بگه که به من دست پیدا کرده. (۵۸۷)

این افکار مایخیولایی خانم بزرگ و ارتباط خشن و عاری از لطف و معنویت او با احمد، این نوجوان را افسرده می‌کند و عواطف او را می‌سوزاند و او را در تضاد با خود قرار می‌دهد و به تدریج او را از واقعیت زندگانی و قوانین حیات دور می‌سازد و به مرحله‌ای می‌رساند که این واقعیت‌ها را نمودهای غیرطبیعی، کثیف و گناه آلود و زیان بخش بشمارد.

با این همه خانم بزرگ زن نمونه‌ای عشایری و پُر دل و فداکار است، مردانه می‌جنگد و از کیان قبیله‌اش دفاع می‌کند. در زمانی که قوای نظامی انگلیسی در غرب ایران هستند، افسری انگلیسی و دیپلماس او به فکر سر و کبشه کردن خوانین می‌افتند و از جمله مینا خان را تهدید می‌کنند که او باید اسلحه خود را تحویل دهد وگرنه اردوی مجهز به ترپخانه ایشان قلعه خان را منهدم خواهد ساخت، و می‌افزاید که دو ماه پیش به

شرکت

سه‌ند جوچه

تولیدکننده:

مرغ مادر (گوشتی)

تهران، خیابان توحید، بین فرصت و

شهاب‌نگ، شماره ۶۱، طبقه دوم

تلفن: ۹۲۳۵۶۶-۰۴-۹۲۷۷۰۴-۹۲۸۶۹۶

فاکس: ۹۲۳۳۰۴

اجتماعی

ده مجاور حمله کرده‌اید و عده‌ای از ایشان را که اتباع امپراطوری انگلیس هستند کشته یا مجروح ساخته‌اید پس باید مجازات شوید تا دیگران عبرت گیرند و دیگر دست روی رعیت‌های امپراطور ما بلند نکنند.

مینا خان و رجب خان نخست مقاومت می‌کنند و در برابر تهدید دشمن می‌گویند از حمله قوای انگلیس باکی ندارند اما بعد درمی‌یابند مقاومت با تفنگ در برابر قوای نظامی مجهز به توپخانه بیهوده است و حاضر می‌شوند به افسر انگلیسی باج سیل بدهند. خبر به خانم بزرگ می‌رسد و او یکپارچه آتش می‌شود:

شماها از کی تا حالا جانتان این قدر عزیز شده که از جنگ بترسید. بعد از یک عمر زندگی با شرافت حالا می‌خواهید به چهار تافرنگی کون نشسته باج بدهید؟ (۵۹۸)

با این همه مینا خان صلاح می‌بیند یکپارچه و دیوستان و پنجاه تومان به افسر انگلیسی و دیلماج او بپردازد تا شرف آنها از سرش کم شود و چون چنین پولی ندارد می‌خواهد از رباخواری به نام کربلانی ولی وام بگیرد. شرائط این رباخوار سنگین است و بار دیگر خانم بزرگ خشمگین می‌شود:

صحيح. همین یکی باقی مانده بود که این آدم نبرده نکبت بیاد یا ما پهلویز نه. دیگه واسه خانواده ما آبرو و حیثیت می‌مونه؟ من اگه شاه رگم راهم بیرند نمی‌گذارم این معامله سر بگیره. (۶۰۲)

اما مینا خان صلاح نمی‌داند با افسر و قوای انگلیسی طرف شود و خانم بزرگ می‌گوید:

اشکال نداره خان داداش. تو کار خودت را بکن، منم تکلیفی دارم.

کربلانی ولی روز بعد با پول می‌آید، نهارش را می‌خورد؛ پول را به خان تحویل می‌دهد و سند مهر و امضا شده را می‌گیرد و با خوشدلی از قلعه می‌رود. اما روز بعد خبر کشته شدن او در همه جا می‌پیچد. مینا خان نگرانست که مأمورین دولتی به قلعه بریزند و ایشان را به اتهام قتل بازداشت کنند و کسان کربلانی ولی از گوشه و کنار سر برآورند و دیده خون او را بطلبند. خانم بزرگ به خونسردی می‌گوید: ما نه پولی از او خواسته و نه گرفته‌ایم... هیچ سندی از ما پیش او نیست. نهارش را پیش ما خورد و رفت. سر راه معلوم نیست کدام یک از دشمنانش، حساب او را رسیدند:

سپس دست به جیب پیل قرمه خود کرد، قبالة دیروزی را بیرون آورد و بدست برادر داد. بفرما. پس می‌بینی که هیچ مدرک و سندی از ما پیش این لاشه متعفن نمانده.

راوی داستان «سایه‌های گذشته» می‌کوشد شرنگ رنج و درد را به شهد شادی بدل سازد و از دل تاریکی راهی به سوی روشنائی بگشاید.

خود می‌برد. محسن در این جا چیزهایی می‌بیند که به عمر خود ندیده، تالاری بزرگ که با چوب صاف گردو فرش شده و روی آن فرش‌های گرانبها افکنده‌اند، چلچراغ بیست شاخه آویزان از سقف، لاله‌هایی با عکس ناصرالدینشاه، چند زن زیبای شهری، خوراکی‌ها و مشروب‌های فراوان، و از همه عجیب‌تر رفتار زنی جوان [لطیفه] که تا سردار را می‌بیند به استقبال او می‌رود و او را در برمی‌گیرد و چون کودکی خود را در بغل او پنهان می‌سازد و صورت او را غرق در بوسه می‌کند و دستهای او را پیوسته بر

لب می‌مالد و می‌بوسد و می‌بوید.

این کار زن، همه و حتی سردار را دچار حیرت می‌سازد و از این عجیب‌تر اینکه او به سردار می‌گوید: نه، نه شما این یکی را از من نخواهید من با محبت و صفای دیگه شمارا دوست دارم، اگه یک روز پناه‌پشه این محبت و صفا چرکین پشه، خودم را می‌کشم (۱۲۲)

این دیدارها تجدید می‌شود و لطیفه و محسن پنهانی یکدیگر را می‌بینند و بهم دل می‌بازند. روزی که لطیفه در مجلس بزم، گرفته و اندوهگین در لاک خود فرو رفته و اسباب خشم طهماسب میرزا را فراهم آورده یکی از زنها سوسه می‌آید و ماجرای دلدادگی آن دو را بر طهماسب میرزا فاش می‌کند. طهماسب میرزا لطیفه را به شدت تنگ می‌زند و از سوی دیگر نیز به سردار خبر می‌دهد و سردار نیز محسن را به ده می‌فرستد تا او را در طویله زندانی کنند. لطیفه که از هر سو محاصره شده و راه نجاتی ندارد به پای سردار می‌افتد:

سردار توبه من رحم کن. توبه من پناه بده. من فقط می‌خواهم از لجن زار فاحشگی بیرون برم. من گناه ندارم سردار با خشم و برآشفتنگی فریاد می‌زنند:

خفه شو زنکه سلیطه گیس بریده. اگه جان به جان شماها بکنند ذاتا پستین. من ترا کمک بکنم؟ ترا باید کشت. باید گیس‌ت را به دم قاطر بست و تو بیابان ول کرد. (۱۳۸)

آخرین چاره لطیفه آنست که ماجرای زندگانی خود را در خلوت به سردار بگوید. او دختر رعنا صیغه دوره جوانی سردار است. سردار نخست نمی‌پذیرد ولی همینکه انگشتی امانتی خود را که به رعنا داده بود می‌بیند دگرگون می‌شود. اکنون دخترش گریبان و نالان از او می‌خواهد نه به عنوان فرزند بلکه به عنوان سوجودی شوربخت، وی را پناه دهد و سوگند می‌خورد که راز رعنا و سردار را به هیچ کس نخواهد گفت. سردار به گریه می‌افتد و سر دختر را بر سینه می‌گیرد و می‌بوسد و قول می‌دهد که از لطیفه و محسن

مینا خان گفت: شان خانواده ما نبود که جان یک آدم را با هزار تومن پول عوض کنیم.

آدم بله. نه یک جانور مودی. نه یک کرم کثیف. (۶۰۶)

کاشف به عمل می‌آید که مردان به دستور خانم بزرگ، رباخوار راکشته است.

راز تکان دهنده رعنا و سردار

بین زندگانی احمد و زندگانی مردم و جوجه مشترکی هست و آن این است که همه در چنبره زیستی قرون وسطانی اسیرند. لطیفه درمثل با اینکه از فساد به صلاح باز آمده و زنی پارسا شده است از زخم زبان مردم در امان نیست. شیخ محسن فداکار و مهربان و پارسا نیز محسود همکاران خویش و اشخاص سودجوست و چون تولیت ملک شخصی خیرخواهی را به عهده می‌گیرد زبان طمن بر او دراز می‌شود. او را «بایی» و بند دین می‌نامند و خانه‌اش را سنگباران می‌کنند و مال و منالش را به یغما می‌برند.

ماجرای زندگانی لطیفه دامستان غم‌انگیزی است، هر چند به پایان خوش می‌انجامد. او فرزند سردار است ولی سردار از این موضوع خبر ندارد. سردار در جوانی با یکی از خدمه آمیزش کرده و زن از او باردار شده. سادر سردار برای زدودن این ننگ خادمه را مجبور به سقط جنین می‌کند اما زن که نمی‌خواهد فرزندش را از بین ببرد، شبانه از ده می‌گریزد و به ورطه فقر می‌افتد. با این همه با تحمل کارهای سخت، معاش خود را تأمین می‌کند و دخترش را می‌پرورد. او در لحظه مرگ قاش می‌کند که صیغه سردار شده و لطیفه فرزند سردار است. سپس زنی بدکار لطیفه را فریب می‌دهد و به روسپی‌گری می‌کشانند. لطیفه که دختر زیبایی است اسباب عیش و ثروتمندی به نام طهماسب میرزا می‌شود.

سردار که از دوستان طهماسب میرزا است نیز در مجلس بزم او حاضر می‌شود و محسن جوان را نیز با

حمایت کند. اما راضی کردن طهماسب میرزا کنار آسانی نیست. او گمان می برد که سردار توطئه چیده که به وصل لطیفه برسد و می گوید:

این خیطی نالوطی گریه که تو این طور پاتو کفش ما کردی. نارقیق. اگر به بعض ملاحظات نبود همان چاکه تو بغل هم رفته بودید، حساب هردو تان را می رسیدم.

دعوا در می گیرد و این دو به جان هم می افتند و طهماسب میرزا هفت تیر می کشد. سردار می گوید:

تو از کسی تا حالا هفت تیر کش شده ای، لوطی می خواد بزنه. هفت تیر کشیدن کار مردهاست. طهماسب میرزا هفت تیر را به سوی سردار نشانه می گیرد اما پیش از این که فشار انگشش بر ماشه وارد شود یکی از حاضران زیر دست او می زند، صدای صفیر گلوله بلند می شود و گلوله به سقف اطاق می خورد. دوستان پسا در میانی می کنند. سردار از طهماسب میرزا می خواهد که از لطیفه دست بردارد. باز مجادله لفظی آغاز می شود. طهماسب میرزا می گوید:

نه سردار، ما با این حرف ها خام نمی شیم. تو هم خام طمع نباش. بد فکری نکردی. سر ما را بیخ تاق بکوبی بیری دختره را بنشانی. (۱۵۳)

سردار که خود را در مانده می بیند ناچار می شود

راز خود و رعنا را در خلوت به طهماسب میرزا باز گوید. این دو خلوت می کنند و پس از ده پانزده دقیقه با وضع بسیار دوستانه در حالی که دست یکدیگر را گرفته اند به میان جمع دوستان باز می گردند و طهماسب میرزا می گوید:

رقا، کاملاً حق به جانب سرداره. هیچ دوز و کلکی در کار نیست. این ها [لطیفه و محسن برای تویه] میرند کربلا. این کار صوابیه. من صمیمانه از سردار معذرت می خواهم. (۱۵۴)

سردار قطعه ملک مرغوبی برای لطیفه و محسن در شهر می خرد و محسن پس از بازگشت از کربلا در این ملک کار می کند و با کار و زحمت معاش خود را از آن تأمین می کند.

«در داستان ملا باجی، نویسنده از زبان راوی، پیش از همه جا، آن جسارتی را به خرج می دهد که روسو آن را «اعتراف» می نامد. این داستان ما را به یاد قصه «راهبه» نوشته دیده رو (فیلسوف و رومان نویس قرن ۱۸ فرانسه) می اندازد، البته در مقطع دیگر و شکل داستانی متفاوت... شاید بتوان ماجرای زندگانی ملا باجی را در کنار سرگذشت عالیه خانم، عمه بزرگه، مادر احمد، لطیفه، رعنا و غزال و... به حساب توصیف

سرنوشت زن در جامعه قرون وسطانی گذاشت و برای آن چهارچوب جامعه شناسی و روان شناسی پدید آورد و نمونه ای از «واپس زدگی» سرشت دانست که فاجعه می آفریند و زخم های روحی عمیق و بادوام بوجود می آورد» (پیشگفتار، ۵)

سایه های گذشته، گورستان غریبان (ابراهیم یونسی)، روزگار سپری شده مردم سالخورده (محمود دولت آبادی) و رقصندگان (امین فقیری) ... در مراتب خود زندگانی ناکامیاب مردم فرو دست را به نمایش می گذارند در آن توصیف های زشت و زیبا، تلخ و شیرین، دوست داشتنی و نفرت انگیز و سرانجام زندگانی و مرگ با سایه روشن های خود، همدوش هم پیش می روند. اما به زخم تاریکی ها و رنج های فراگیر، در دل مصائبی که وجود انسان را به لرزه در می آورد، باز این زندگانی و انسانها هستند که با وجود همه مصائب می کوشند به مرتبه ای بالاتر برسند هر چند در برابرشان دیواری از سنگ خاره کشیده شده باشد، همانطور که راوی داستان «سایه های گذشته» می کوشد شریک رنج و درد را به شاهد شادی بدل سازد و از دل تاریکی راهی به سوی روشانی بگشاید.





گشتری فتح المبین

فتح المبین - مطمئن ترین

دفتر مرکزی: تهران، خیابان د آذر بمبئی
 تقاطع: خالد اسلامی، شماره ۲۴۷ طبقه اول
 تلفن: ۸۷۱۷۴۲۳ - ۸۷۱۶۲۹۸ - ۸۱۳۲۱۰۹ - ۸۱۳۲۵۰۱
 دوتولین: ۸۷۱۷۴۲۰

با بهره گیری از مجربترین کارشناسان و پیشرفته ترین تجهیزات و وسایل حمل و نقل دریایی آماده خدمات ترسانی به انتخاب طیفی و حیطی در (مبایله های زیر است):

اجاره گشتی مسافری، باری، فر آورده بر، آبرسان، یدک کش و بارج

خطوط منظم مسافری سریع السیر

بندر عباس - قشم - بندر عباس
 بندر لنگه - کیش - بندر لنگه

دفاتر نمایندگی:

- بندر عباس: ۵۶۴۳۸
- بندر لنگه: ۴۸
- بندر خرمشهر: ۲۲۸۰
- بندر لاری: ۳۲۴۸۰
- بندر بوشهر: ۲۴۸۰۵
- بندر چابهار: ۳۹- کلارک
- بندر بوشهر: ۳۲۰۲۶
- جزیره کیش: ۳۳۸۹

